



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۱۱/۰۷



دوکتور محمد اکبر یوسفی

## ملت و ملت گرایی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

(قسمت سی و نهم)

یادداشت: تحریر این قسمت هم چنان، مانند آنچه که در سلسله مقالات قبلی ذکر شده است، پس از تاریخ ۲۰۱۲/۰۱/۰۲، انجام یافته و در همان سال نشر شده است، حال پس از اصلاح اشتباهات ممکن تائیدی، و رفع سکنگی های احتمالی، تذکر های تکمیلی، لازم نیز صورت گرفته است، که ممکن بر حجم بعضی از قسمت ها، اضافه شده باشد. متباقی متن تا حدی بدون تغییر، دوباره، به آدرس «آریانا افغانستان آنلاین»، جهت نشر مکرر این سلسله مطالب، ارسال شده است

جنگ اول جهانی بر افغانستان، منطقه و جهان اثرات مشهود از خود بجا گذاشت. در همجواری و همسایگی شمال کشورما افغانستان، یعنی در ساحه نفوذ یکی از قدرت های بزرگ وقت جهان، که در «بازی بزرگ»، بر سر افغانستان و تلاش های کسب نفوذ برتری در منطقه، "تزار های روس" با "شاهان انگلیسی" درگیر رقابت بوده اند، تغییر بنیادی در سیستم آنکشور، و هم در مناسبات آن در سطح بین المللی رخ داد. این وضعیت در توازن قوای بین المللی نیز تغییر آورده است. طوری که قبلاً هم تذکار یافته است، وقتی امیر حبیب الله خان بتاريخ ۲۰ فبروری ۱۹۱۹م در جلال آباد کشته شد، جنگ بر سر قدرت در محافل حاکمه وقت افغانستان، در بین دو قطب عمده سیاسی، چون خوانین محافظه کار و منتقدین نوع فیئودال و روحانیون بنیادگرای اسلامی، در گرفت.

تا آزمان طرز تفکر زمامداران در کشور در مطابقت با مفکوره های قبول "شاهی میراثی" بوده است. روابط زمامداران، با عموم جامعه در حقیقت، رابطه میان "امر" و "مادون" و یا "ارباب" و "رعیت" بوده است. زمامداران رژیم های مطلقه، و دیکتاتور های بی لجام و سایر قدرت های وابسته، از دولت بمثابه ملکیت شخصی آنان کار گرفته و کار می گیرند.

در چهار چوب آن مفکوره، "ایمانویل کانت" مشخصات آنرا، بخوبی توضیح نموده، چنین بیان می دارد: **"... وقتی در یک وضعیت، بر طبق یک قانون اساسی، اتباع یا رعایا، به عنوان "شهروندان دولت" نه، یعنی "جمهوریتی" نیستند، پس به عنوان پدیداری بی ضرر و عادی در جهان شناخته می شود، زیرا زمامدار رفیق و همراه دولت نه، بلکه یک مالک دولت، شمرده می شود...**" اهمیت این اشاره در آنست، که اتباع هر جامعه باید نخست، بر نوعی از دولت و اصول و پرنسیپ های آن، بتوافق رسیده باشند. در چیزی کم از دو صد و پنجاه سال قبل، "ایمانویل کانت" از نظام "جمهوریتی" سخن می زده است. در کشور ما، تازه یک "پادشاهی خاندانی" و میراثی تأسیس یافته بود. در شرایط زندگی در دولت و پیروی از اصول، موازین، و پرنسیپ های آن، وقتی هم اگر یک مفهوم چون «ملت» را،

با آن پیوند می دهیم، لازم است، در چنین یک پیوند، به همه اعضای اجتماع، از جهت حقوقی سیاسی، حقوق مساوی تضمین و در منسوب به آن "ملت"، باید فضای مصونیت برای هر فرد، بدون هر گونه تبعیض ممکن باشد. صرفنظر از اینکه پدیده "ملت" و "ملت گرایی"، که در شماره های قبلی مکرراً یاد شده است، مفاهیم جدید بوده، اما آنچه مشهود است، در تعاریف "غربی"، در سیستم های سیاسی بیشتر "ایتنوسنتریک" افاده شده است، که با گذشت زمان و پیشقدمی های "مُدرنیزم" و اثرات مشهود "گلوبالیزم"، در موجودیت آنگونه اجتماعات، "ملت ها" و دولت های "ایتنوسینتریک" دگرگونی ها، رخ داده است. قابل یادآوری است، که پدیده دولت که در مراحل مختلف تأریخ بشر با اشکال متنوع ظهور نموده است و حال در واقعیت بعبارت دیگر، آنچه در محتوا و روح اهداف دولت، مورد قبول عموم اعضای یک جامعه، تصویب می گردد، باید اتباع بطور انفرادی هم، متعهد باشند، که در برابر آن، با گستاخی و بی شرمی برخورد نکنند.

هر یک خود را خود مالک دولت و فرمانده، فکر نکنند. بهمین ترتیب وقتی اگر جامعه تعریف روشن از "ملت" داشته باشد، هم چنان با این پدیده نیز، برخورد مناسب و متمدن صورت گیرد. این نویسنده بیشتر از هر وقت دیگر احساس نموده و هر روز می بیند، که "راسیزم" نژادی و "مذهبی" شاخ و پنجه می کشد و بیشتر از هر مرحله تاریخی گذشته، بی شرم، محرک و خطرناکتر شده اند. از دید دانشمندان علوم اجتماعی، جهتگیری های معین در برخورد با مفاهیم دولت و هم با مفهوم هویت ملی، تعریف شده است.

اگر اجتماع مطابق تعریف قبول شده، «ملت» را برای خود تعریف کرده باشد، لازم است، با شیوه متمدن برخورد کنند. اگر هر فرد هر روز از ذهن خود تصویر دلخواه فردی خودش را از "ملت"، ترسیم و در «میدیا های» الکترونیکی پخش کنند، آینده تمرکز قدرت سیاسی در کشور، چگونه خواهد بود؟ درین زمینه باید از آثار، معتبر علمی، بی شمار نظیر "ایمانویل کانت" - "مکس ویبر"، "ایریک هوبسباوم" "ایرنیست گیلنر"، "بیندیکت اندرسن"، "کارل پوپر" و سایر، دانشمندان آموخت. درین سلسله از همچو دانشمندان، نقل قول ها، خدمت خوانندگان محترم تقدیم شده است. با آموزش از "مکس ویبر"، لازم است، تا اشاره "ایرنیست گیلنر" را هم از نظر دور نداشته باشیم که می گوید:

**«چنین بنظر می رسد، که اصول و پرنسپ های اساسی «مکس ویبر» تا امروز مدار اعتبار است، که چنین یک جانبداری عجیب و غریب از برتری نژادی را با یک فرضیه ضمنی خاموش پذیرفته، ولو اگر برای سیستم متمرکز نوع دولت غربی، هم چنان به عنوان تعریف عمومی مستثنی گرفته شده باشد. دولت یک تزئین مهم و مشخصی را در تقسیم کار اجتماعی تعیین می کند. جایی که هیچ تقسیم کار وجود ندارد، هیچ معنی ندارد که از یک "دولت" حرف زده شود. لیکن هنوز نه هر تخصصی ساختن قدرت، یک دولت را دولت می سازد. دولت تخصصی و متمرکز برای حفظ نظم است. "دولت" چنان یک مؤسسه یا تجمعی از مؤسساتی اند، که خود با تطبیق خاص و مشخص نظام، سروکار دارند.» (گیلنر، ص ۱۲)**

نمونه های همه این مفاهیم، بر طبق برداشت این نویسنده، که بدان باور دارد، در حقیقت فقط در برخی از اجتماعات غربی می توان مشاهده نمود. طوری که بارها یادآور شده ایم که ترکیب اجتماعی، سطح انکشاف، موجودیت نمونه های متنوع از مراحل مختلف انکشاف اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و غیره، تصویر مشخص از کشور ما

را در دست نیست، تا بدانیم که ما در تحت اداره چه نوع دولت با چه مشخصه و نمونه دولتی بزرگ می‌بریم. فقدان و درک لازم از زندگی در نظم دولتی، تا چه حد ارزیابی شده خواهد توانست؟

قبل از اینکه متوجه شویم که پدیده دولت در کشور، در چه موقف قرار دارد، به این نتیجه‌گیری‌های "گیلنر" از تاریخ بشر، که چه نوعی از سازماندهی‌ها را، تجربه نموده است، مختصراً نظر می‌اندازیم: «... طوری که گفته می‌شود، مرحله زراعتی تاریخ بشر، وقفه زمانی است که، موجودیت دولت را لخت و آشکارا یک انتخاب دلخواه نشان می‌دهد. صرفنظر از آن دولت یک شکل متحول است. در مرحله "جمع آوری و شکار" این انتخاب وجود نداشته است. برخلاف بعد از مرحله زراعتی، در مرحله صنعتی، دیگر اختیاری نبوده است. حال موجودیت دولت، اجتناب‌ناپذیر است، نه فقدان و نواقص آن. وقتی اگر بخواهیم، تفسیر "هیگل" (Hegel)، را نقل کنیم: در سابق هیچ کسی دولت نداشت، بعد یکتعداد داشتند. بالاخره همه اشکالی را که می‌پذیرد، طبیعتاً متحول اند. یکسلسله عنعنات در تیئوری اجتماعی - انارشیزم، مارکسیزم- وجود دارد، که حتی و بخصوص در مرحله صنعتی جامعه، گویا دولت اجتناب‌پذیر است، کم از کم در تحت شرایط مساعد و یا در تحت وضعیتی که اگر از نگاه زمانی، به پختگی" برسد. البته دلایل قوی آشکارا وجود دارد، که این فرضیه را تحت شک قرار می‌دهد...» (ص ۱۴)

حال مختصراً به همه آنانانی که در کشور ما، مسایل قومی و تفاوت‌های "ایتنی" و هم تفاوت‌های "مذهبی" را در رابطه با قدرت مطرح می‌سازند، باید یاد کرد، که این تفاوت‌های می‌توانند تا ابد حفظ شوند، اما اگر دولتی بوجود آید، که "مشروعیت" داشته باشد، قادر به "تطبیق انحصار قدرت" مشروع گردد، در آنصورت، در فضای حاکم قدرت مشروع، می‌تواند، همه انواع تبعیض و اختلافات فعلی موجود، ریشکن گردد و بجای آن یک سیستم عادلانه حقوقی و قانونی برقرار گردد، که "نژاد" و "مذهب" مسیر فعالیت‌های قدرت را تعیین نموده، بلکه توافق انسان برای آبادی یک نظام با ثبات، عادلانه و مورد قبول و اعتماد همه ممکن بوده می‌تواند. بناءً، باید با مرکبات اجتماعی در تشکیل دولت با مفهوم مدرن برخورد صورت گیرد. در حال حاضر آنچه که "راسیست‌ها" در میدایای الکترونیکی، پخش می‌کنند، خیلی نگران‌کننده است. آنها "ایتنی‌ها" را بجان هم، می‌اندازند.

این چنین اعمال و ادعاهای نژاد پرستی، با "ملت‌گرایی"، "مُدرن"، و جوه سالم مشترک داشته نمی‌تواند. "ملت‌گرایی" امروز، در حقیقت باید، از یک "دولت جمهوری" طبق مفکوره "کانت" حمایت نماید. هر گاه اتباع یک کشور مطابق تعریف "مکس ویبر" (Max Weber)، به ماهیت یک دولت توجه نمایند و هم، آنطوری که "ایمانویل کانت" تعریف نموده است، زمامداران در برابر آن، نباید به مانند ملکیت شخصی برخورد کنند، پس وجه مشترک همه اتباع، همین دولت و قوانین آنست، که اگر قانونیت و مشروعیت سالم در مورد آن، صادق باشد. "گیلنر" که اصول اساسی "مکس ویبر" را، تا بحال در دولت‌های غربی در حال صدق کردن می‌شمارد، چنین افاده می‌کند:

«دولت‌هایی هم موجود اند، که یا فقدان در، خواست آنها و یا در قدرت آنها نهفته است، که انحصار آنان را بر قدرت مشروع تعمیم نمایند.» این دانشمند علوم اجتماعی هم چنان توضیح می‌دارد که، "نه همه اجتماعات، صاحب دولت اند". بناءً موضوع "ملت‌گرایی" برای اجتماعات محروم از دولت خودی مطرح شده نمی‌تواند. استدلال این "فیلسوف" اینست، که وقتی دولتی وجود نداشته باشد، آشکار است که نمی‌توان پرسید، که آیا مرز آن، با مرز "ملت" یکجا می‌افتد و یا نه. وقتی هم اگر هیچ صاحب قدرت موجود نباشد، زیرا دولت وجود ندارد، پس نمی‌توان سؤال

کرد، که آیا به عین "ملیت" مربوط است، مثل اتباع تحت حاکمیت. وقتی نه دولت و نه صاحب قدرت وجود داشته باشد، نمی تواند هم چنان رنجش و خشم و غضب علیه آن وجود داشته باشد، که بتواند مطالبات اصول "ناسیونالیستی" (ملت گرایی)، بسر رسانیده شود. ممکن است محرومیت دولت همچنان شکایت ببار آورد، لیکن این سؤال دیگری است. فیلسوف معروف جهان "ایمانویل کانت" که پس از سال ۱۷۸۱م، درست ۲۳۷ سال قبل، در سالهای قبل از انقلاب فرانسه، که در صدر همه متفکرین عصر و زمان "روشنگری" در اروپای غربی قرار داشته است در یک اثر خود تحت عنوان: "به خاطر صلح جاودان"، از پدیده دولت تعریف جامعی از خود بجا مانده است، و آنطوری که در یکی از شماره های قبلی نیز ذکر شده است، بخاطر سهولت و بطور تکرار احسن، درینجا بار دیگر نقل می کنیم:

**«یک دولت بطور نمونه یک دارائی ای نیست که مانند یک زمین، بر آن مقر خود را دارا باشد. دولت، اجتماعی است از انسان ها، که هیچ کسی دیگر، بجز خود آنها، حق ندارد بر آن آمریت کند و یا تقاضاها، مرتبات و تصامیم را برای آن، اتخاذ نماید» (ص ۴).** آن متفکر معروف، از اشکال مختلف دولت حرف می زند، مفهوم "شهروندی" را با قوانین "بورژوازی" و قوانین جمهوری خواهی ارتباط داده، در جائی چنین افاده می کند: **« نباید هیچ یک دولت موجود (چه کوچک و چه بزرگ باشد، هر دو درینجا بیک اندازه)، توسط یک دولت دیگر از طریق میراث، تبادل، خرید و یا تحفه، تصاحب شده بتواند.»** در آن زمان که اشغال سرزمین های بیگانه، مانند امروز، ممکن بوده است، در جائی چنین توضیح می دهد: **« هیچ دولت، نباید در اوضاع و حکومت یک دولت دیگر با تعمیم زور، خودش را خط سازد» (ص ۶)** حال جامعه و دولت افغانستان درین بحران بیش از چهل سال (۴۵ سال) و بخصوص پس از نیمه اول دهه هشتاد قرن بیست، در چه وضعیت قرار دارد. زمامداران دولت اشغال شده، از چه درجه مشروعیّت برخوردار خواهد بود؟ وظایف این همه "اتباع دوگانه" را که از "میدیا های آنها" به تبلیغات دیوانه وار در طی مدت زمان "بحران" مشغول اند، چی کسی تعیین نموده است؟

در آن زمان، نشر آثار "ایمانویل کانت"، دولت پادشاهی افغانستان فقط ۳۴ سال عمر داشته است، که در مدت نسبتاً کوتاه، با تعریف "امپراتوری درانی" شهرت یافته است. در عصر و زمان اشغال کشور توسط پادشاهان "ایرانی"، "جنرال احمد خان" از "هنر" و "تجارب نظامی" در اردوی "اشغالگر"، نیز در تأسیس دولت مستقل "پادشاهی"، خود هم چنان باید کار گرفته باشد.

هم چنان بیاد داریم که در سال های قبل و بعد از جنگ اول جهان، الی قبل از استرداد استقلال کشور، نتنها که قدرت های بیرونی در امور داخلی کشور، مداخله می نموده اند، بلکه از استقلال در امر برقراری و رشد مناسبات در عرصه خارجی نیز، محروم بوده است. از طریق قرارداد های تحمیلی غارتگرانه استعماری، این کشور در قید محرومیت ازین حقوق قرار داده شده بود. وقتی در یک جامعه از "ملت" و "ملت گرایی" حرف بزبان آورده می شود، لازم و ضروری است، تا برای هر اجتماع، آنچه که خود می خواهند، یک تعریف مشخص و صریح، از همچو مفهوم ارائه شده باشد، تا اتباع کشور در چهارچوب همچو «هویت» عمل کرده بتوانند. از نگاه سیاسی خیلی با اهمیت و حیاتی است، که «هویت» از جانب همه اتباع دولت، پذیرفته شده باشد. در شماره های قبلی تعاریف متعدد دانشمندان، ارائه شده است، که از تکرار صرف نظر می شود. آنچه در چنین شرایط بحرانی و هم چنان توسعه تکنالوژی جدید، از اهمیت خاص برخوردار است، اینست که، باید توجه شود که شعارها و ادعا های مبهم رهبران، صدمات بزرگی، بر

کشور و جامعه بیار می آورد. طوری که در گذشته نیز روشنی انداخته شد است، مفهوم صریح کلمه، "ملت" بعد از انقلاب فرانسه، مفهومی است، که توسط دولت "بورژوازی"، شامل ادبیات سیاسی گردیده است، خیلی محتمل است که در آنزمان زمامداران، دولت پادشاهی افغانستان، مفاهیم چون "بورژوازی"، را نه فهمیده باشند، چه جایی که از قوانین اساسی بورژوازی، حرف زده باشند. محتمل است، که مفاهیم حقوقی- سیاسی آنزمان در کشورما، اثرات مشهود و قابل ذکر، در مطابقت، با مفاهیم امروزی وارد نموده باشد. درین چند مفهوم توجه نمائید، که "ایمانویل کانت" اصطلاح جمهوریخواهی را چگونه تعریف می کند و در مقایسه با دیگر اشکال حکومتداری، چه قیمتی برای آن، قایل است. از دید او «جمهوریخواهی یک اصول و پرنسیپ منزوی تطبیق زور و قدرت (حکومت) است، که از جانب قانونگذاران عملی می گردد، و استبداد یا حکومت مطلقه ("دیسپوتیزم" (despotism)) یک قدرت اختیاری و مستبدانه است، که تحمیل پیشبرد امور دولت، برطبق چنان قوانینی به پیش برده میشود، که خود تعیین نموده، علاوه از آن، خواست رسمی و عامه، مشروط بخواست شخصی نمایندگان حکومت، عملی میگردد...» (صفحه ۱۴)

به ادامه تذکر می دهد که در صف سه نوع دولتداری یا حکومتداری: «دیموکراتی» در واقعیت امر و در صورت درک لازم ازین کلمه، یک "استبداد" است، زیرا این نوع هم، قدرت و قوت اجرایی را "اساسگذاری" می کند. از آنجائی که همه و بهر حالت هم چنان مخالف یکی (که با آنها تعیین نمی کند)، از اینرو همه، که باز هم، همه نیستند، تصمیم اتخاذ می کنند، آنچه که یک تضادی را با خواسته های عمومی با خودش و هم با آزادی شناخته می شود...» (همانجا)

صاحبنظران برین عقیده اند که، نقش خاص و مهمی را انتقاد آیدیالوژیکی در روشنگری بازی کرده است. «هدف مرکزی روشنگری، رهایی شعور انسان از خرافات، موهوپرستی، اشتباهات و غلطی های پیشداوری بوده است، که بر طبق این شیوه ادراک و احساس، قدرتمداران قرون اوسطی، از آن برای مشروعیت حاکمیت آنها، کار می گرفته اند. "ماتریالیست" های فرانسوی، از جمله، "پاول هاینریش دیتریش فَن هولباخ و کلاوده ادوین هیلویتیوس" (Paul Heinrich Dietrich von Holbach und Claude Adrien Helvétius)، خاصتاً از کلیسای کاتولیک انتقاد نموده، ادعا های آنها را مبنی بر اینکه - نظرات و عقاید خود آنها را، در مطابقت با منافع و علاقمندی های حفظ قدرت بخش می کنند - فریب کشیش ها و روحانیون نام داده اند. روشنگری سیاست تطبیق تعقل، علم و دانش، دیموکراسی و حقوق بشر را تقاضا داشته اند» (ویکیپدیا) درین راه آثار برجسته "ایمانویل کانت" بخصوص "انتقاد از عقلانیت خالص"، تأثیرات بزرگ مثبت از خود بجا مانده است. این آزادی و رهایی از موهومات و خرافات باعث شده است، تا زمینه گشودن راه بسوی افکار "سیکولاریزم" در دولتداری مساعد گردد.

برخلاف آنچه که در اروپا، در پروسه "روشنگری" صورت پذیرفته و با تشکیل دولت های جدید، همزمان، جبر زمان اساسات "حقوق خلق ها" و متعاقباً اصول "حقوق بین الدول" و یا "حقوق بین المللی" را، باعث شده است.

در زمان تأسیس دولت پادشاهی افغانستان، در سال ۱۷۴۷م، ایمانویل کانت، فقط ۲۳ سال عمر داشته است. وقتی قریب سه و نیم دهه بعد در باره مناسبات رسمی حقوق دولتی، حقوق خلق ها و حقوق شهروند در این دنیا مفاهیمی را بیان می دارد، می توان آن نظریات را بپذیریم که بنابر جبر و ضرورت زمان، دولت پادشاهی افغانستان، تحت قیادت "جنرال احمد خان ابدالی" تأسیس یافته است. این دولت زمانی تأسیس می گردد، که در ماحول آن دولت های قدرتمند،

"فیئودالی" موجود بوده اند، بنابر همان شرایط بوده است، که "جرگه قومی"، به تأسیس "دولت پادشاهی" افغانستان موافقت می کند. همین که بشکلی از اشکال، مقام پادشاه، مهر موافقت سران «قومی» را با خود حمل می نموده است، می توان بحیث مقدمه آمادگی جامعه به رژیم جمهوریته پذیرفت، که متأسفانه، دولت و جامعه، انکشافاتی را که ما امروز انتظار آنرا داریم، طی ننموده است. حال ببینیم که "ایمانویل کانت" در آزمون در باره نیازمندی تأسیس دولت چه می نویسد:

« ۱. وقتی اگر یک مردم، بنابر فقدان توافق درونی هم مجبور نگردد، تا از روی جبر، به قوانین رسمی رو آورد، باز هم این امر را جنگ از خارج انجام خواهد داد، طوری که در مطابقت با آنچه که قبلاً ذکر شده است، استقرار نظم و مرتبات طبیعی، هر یک از مردم در مجاورت خود، مردم فشار آورنده و مهاجم دیگری را می یابد، که باید علیه آن، خود از داخل در تشکیل دولت مجبور گردد و به عنوان قدرت در مقابل آن مسلح و مجهر باشد. حال وضعیت و قانون اساسی جمهوریته یگانه قانونی است، که به حق انسانها، کاملاً مناسب و برابر است، هم چنان سنگین ترین است، که بر پا شده بتواند و سختی بیشتر هم، در حفظ آنست، به همان پیمانها که بسیاری ها، ادعا دارند، که باید یک دولت ملانک ها باشد، زیرا انسان ها، با تمایلات خود معتاد آنها، در امر یک قانون اساسی با همچو یک شکل والا و برین قادر نخواهند بود...» (ص ۳۰)

البته وضعیت اجتماعی در افغانستان، و هم از آنچه که "ایمانویل کانت" از مفهوم جمهوریته نام برده است، از جهات انکشافات اجتماعی و مقایسه مرحله تاریخی، فاصله داشته است، اما بر طبق شرایط و اوضاعی که در آزمون، مردم سرزمین افغانستان امروزی را، تهدید می نموده است، هم چنان می تواند یکی از فکتور ها و یا از جمله عواملی بوده باشد، طوری که "ایمانویل کانت"، در کتاب خویش، تحت عنوان "بخاطر صلح جاودان"، تعریف نموده، و فشار خارجی همسایگان افاده نموده است، در تأسیس دولت پادشاهی در افغانستان (۱۷۴۷م) نیز بی اثر نبوده باشد. این "عامل خارجی"، بشکل فشار "دولت های قدرتمند فیئودالی" در ماحول افغانستان امروزی بوده است.

به عنوان اشاره کوتاه به تمام حلقات "راسیستی"، باید توجه کنند که تأسیس دولت در همه جوامع، به عنوان یک ضرورت تاریخی پذیرفته شده است. وقتی دولت در جوامع "قبیلوی" و "قومی" تشکیل می گردد، دیگر نظم و مرتبات قبیلوی، تسلط و رهبری آنرا از دست می دهد. اینکه مرحله گذار با چه سرعت صورت می گیرد، و چگونه کلتور سیاسی دولتمداری و حاکمیت برقرار می گردد، ایجاب تحلیل همه جانبه، را می نماید. طبیعی است، که در رگ های هر انسان که در رهبری قرار می گیرد، یک گروپ معین خون از نگاه بیولوژیکی جریان داشته می باشد.

در تشکیل و انجام وظایف دولتی، مهم اینست، که از قوانین و توافقاتی که بین هسته ها و تشکل های اجتماعی صورت می گیرد، مراعات و پیروی صورت گیرد. اشتباه نشود که وقتی اگر در مراحل بعدی از همچو دولت ها، دولت های "ملی" نامیده اند، معنی مخلوط ساختن خون در بدن آنها را ندارد و با این شیوه سخن، نویسنده می خواهد افاده کند، که اگر وابستگان هر گروپ "ایتنی" بعداً حاضر اند، دولت تشکیل دهند، و در عین زمان طبق معمول از نسبت "ملت" و "هویت ملی" استفاده نمایند، باید آنرا تعریف کنند و این تعریف برای همه اعضای جامعه بیک مفهوم واحد و فاقد هر نوع مغشوشیت، بیان شده بتواند. در غیر آن، تکلیف جامعه است، که راه معقول را، خود بیابد. "ملت" بودن و "ملت شدن"، با نسبت ها و روابط «ایتنی» و یا «مذهبی» ربطی ندارد. هیچ قدرت سیاسی نباید در حیات «مذهبی»

و «کلنور ایپتی ها» و انجام فرائض دینی و یا مراسم خاص عنعنوی مانع ایجا کند. اما این اصل را هم باید از نظر دور نداشته باشیم، که آنطوری می دانیم، «دین به جبر» گفته نشده است، بناءً تحمیل جبری آن هم وظیفه دولت نیست. وقتی انسان عقیدتی را قبول کرده است، اختیار خود اوست که چه نوع خودش را تسلیم اصول و پیرو آن دین مورد انتخاب خود، می سازد. «ایمانویل کانت»، در مقدمه اثر خویش تحت عنوان "دین در محدوده عقلانیت عریان"، در مقدمه چاپ اولی آن، می نویسد: "اخلاق، تا جانی که با موجود انسان به عنوان یک موجود آزاد ارتباط داده می شود، لیکن در عین حال هم چنان خود، بواسطه عقل خود، به موجود وابسته به قوانین بی قید و شرط که اساسگذاری شده است، یاد گردد، نه نیازمند مفکوره موجود دیگری بر آنست تا مکلفیت خودش را بشناسد، نه هم بیک محرک اصلی دیگر، نسبت به خود قانون نیاز دارد، تا آنرا مشاهده نماید..." (ص ۳)

در یک مقوله معروف "ایمانویل کانت" هم چنان می خوانیم: «فقط یک دین وجود دارد اما می تواند انواع زیاد عقیده و جود داشته باشد.»

در حیات دولتی، فقط تعهدات قانونی می تواند، نقش عمده در ایجاد نظم و نگه داری آن داشته باشد. صرفنظر از اینکه این پدیده "ملت" را، دانشمندان "مدرنیست" یک پدیده "ابدی" نمی دانند، اما استعمال مفهوم و تعریف آن هم، در طول همین تاریخ قریب ۲۰۰ سال تغییر نموده است. حال وقتی از یک "ملت" حرف می زنند، هدف از اتباع یک دولت در یک قلمرو است. تفاوت های احتمالی "ایپتی" و "مذهبی" باید مجزا از مناسبات سیاسی در دولت در نظر گرفته شود. موضوعات "احساساتی" و یا "اخلاقی" را نمی توان، در اداره سیاسی حقوقی دخیل ساخت.

در زندگی دولتی پیروی حتمی فرد از قانون تصویب شده است. دولت مکلف است از تمامیت ارضی دفاع نماید، حفظ امنیت اتباع را وظیفه روزمره دولت و ارگان های موظف بدانند، مواظبت از تطبیق قانون و هم چنان در سایر اقدامات در راه سعادت انسان های کشور، با مسئولیت برخورد نمایند. وقتی یک فرد جامعه و یا یک مقام مؤظف دولتی، آنچه را که قانون وضع نموده است، انجام می دهد، کدام فوق العادگی ندارد، زیرا برای همچو وظیفه تعیین و در برابر انجام آن معاش می گیرد و هم از امتیازات قانونی برخوردار است. فقط کسی که به مراعات از قانون توجه ننماید، باید بداند که اگر دولت و سیستم سیاسی - اداری و حقوقی فعال موجود باشد، به پنجه قانون سپرده خواهد شد. در مقالات قبلی این نویسنده مکرراً تأکید شده است، که بر ارزش های کلنوری، که "مذهب" و "لسان" در جمله نیز محسوب می گردد، نمی توان یک دولت «دیموکراتیک» آباد کرد.

اینرا هم نباید فراموش کنیم، که بحران در رهبری "امپراتوری نادر افشار" ایرانی، می تواند بمثابة یک عامل بحیث منشاء فرصت، یاد شود، که ابتکار عمل فقط از جانب "جنرال احمد خان" مسمی به "احمد خان ابدالی"، صورت پذیرفته است. بعداً در زمان "زاماداری" ایشان، احساس خطر احتمالی، حملات رژیم های فیئودالی ماحول، شاید باعث شده باشد، که با استفاده از هنر نظامی، در دفع خطرات، عمل شود، که در نتیجه مطابق شرایط وقت، حیثیت "امپراتوری" را، بخود گرفته است. رهبر ان از جانب جامعه افغانستان "لقب بابا" را کمائی کرده اند.

این امپراتوری در زمانی ایجاد گردیده است، که اثری از "انقلاب فرانسه" مشهود، نبوده است. علاوه از اینکه ممکن مفاهیم "جمهوریتی" - آنطوری که در اروپا مفهوم بوده، در محافل برجسته اجتماعی وطن افغان ها در آنزمان، راه نیافته بوده باشد، اما از نگاه کلنور و عنعنات و بقایای قومی و قبیله‌ای، همین عدم رشد ساختار های "طبقاتی" مانند

اروپا، جوانب مثبت دیگری را هم حفظ نموده بودند که از زمان "اداره قبیلوی"، قبل از زمان تأسیس دولت در حیات اجتماعی، به عنوان عنعنه به آن عادت داشته اند. بعبارت دیگر، جامعه در مجموع به سطح مشابه رشد و تکامل طبقات و قشر های اجتماعی، مانند اروپا، نرسیده بود، توافقات اقوام هم، از طریق نفوذ سرکردگان آنها، در برخی موضوعات، سهلتر بوده است. زیرا بر طبق تحلیل و ارزیابی "فریدریش اینگلز" به جوامع قبیلوی، "مردم با سلاح" یاد نموده است، این اقوام و قبایل قبل از آن در ساحات محدود تر، از تجربه محافظت قلمرو های قومی آنها، برخوردار بوده اند. در آغاز تأسیس این دولت، بر حسب حکایت ها، طوری نتیجه گرفته شده می تواند، که نوعی از مناسبات مخلوط، هم نفوذ سران قوم و هم انجام وظایف اداره دولتی، موازی به پیش برده می شده است. آنچه مشخصه حیات اقوام در افغانستان نشان می دهد اینست، که اتباع کشور با مناسبات قومی، تا مدت های نسبی طولانی، مانند باشندگان شهری، به مراجع قانونی دولت "پناه" نمی برده اند. صرفنظر از اینکه وابستگی های قومی در بین اقوام، با تفاوت های چند، دیده شده است، در بسیاری از محلات، مردم مسایل و منازعات آنها را، از طریق "جرگه" های خورد و بزرگ قومی و برخی از مسایل کوچکتر را بر طبق قضاوت "پنخگون" (پنجگانه)، حل و فصل می نموده اند. وقتی بخش بزرگ جامعه در طی دهه های طولانی، در بسیاری مسایل، به اداره حاکمیت "دولتی"، مراجعه نمی نموده اند، معنی آنرا ندارد که چنین کتگوری های اجتماعی، در حاکمیت دولتی تسلط داشته بوده باشند. تحلیل علمی از اینکه دولت در افغانستان چه مراحل تکاملی را پیموده است، ایجاب مطالعات وسیعتر را می نماید.

ادامه دارد ...



### تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که قسمتهای قبلی این مطالب و مطالب دیگر این نویسنده را هم مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند!